

ارائه شده توسط

لینگو لرن | Lingo Learn

برترین ارائه دهنده خدمات کمک آموزشی کانون زبان شامل: سوال و
سامری، دیکشنری کانون، آموزش های رایگان و کاربردی و...

 LingoLearn_official

 LingoLearn

{هرگونه کپی برداری بدون ذکر نام صاحب اثر شرعا و قانونا حرام و قابل پیگیری می باشد.}

High2

Unit2

The **Fisherman** and His Wife

ماهی گیر و همسرش

Once upon a time there was a poor fisherman and his wife who lived in a **pigsty** near the sea. Every day the man went to fish. One day, after waiting a very long time. He caught a very big fish.

روزی روزگاری ماهی گیری فقیر و همسرش بودند که در خوک دانی نزدیک دریا زندگی میکردند. مرد هر روز برای ماهی گیری میرفت. یک روز، بعد از مدت طولانی ای صبر کردن، یک ماهی خیلی بزرگ گرفت.

To his surprise, the fish spoke and said, "Please let me live. I'm not a regular fish. If you knew my real **identity**, you wouldn't kill me. I'm an **enchanted** prince."

در کمال شگفتی اش، ماهی به حرف آمد و گفت: "لطفا بزار زنده بمونم. من یه ماهی عادی نیستم. اگر هویت اصلیمو میدونستی، منو نمیکشتی. من یه پرنس جادویی ام."

"Don't worry. I won't kill you." Said the kind-hearted fisherman. With these words, he threw the fish back into the clear water, and went home to his wife. "Husband," said the wife, "didn't you catch anything today?"

"نگران نباش. من نمیکشمت." ماهی گیر خوش قلب گفت. با گفتن اون کلمات، ماهی را به اب پاک و صاف انداخت و به خانه پیش زنش رفت.

"شوهر؟ زن گفت، "امروز هیچی نگرفتی؟"

"I caught a fish, but it said it was an enchanted prince, so I let it go."

"You mean you didn't wish for anything?" asked the wife.

"No," said the fisherman. "What do I need to wish for?"

"یه ماهی گرفتم ولی گفت یه پرنس جادوییه برای همین گذاشتم بره."

"ینی میگی برای هیچی آرزو نکردی؟" زن پرسید. "نه" ماهی گیر گفت. "چی لازم دارم که آرزو شو بکنم؟"

"Just look around you," said the wife. "We live in a pigsty. I wish we had a nice little **cottage**. If we had a cottage, I would be a lot happier. You saved the prince's life. Go back and ask him for it."

"یه نگاه به اطراف بنداز" زن گفت. ما توی خوک دونی زندگی میکنیم. آرزو میکنم یه کلبه ی کوچولوی خوب داشتیم. اگریه کلبه داشتیم، من خیلی خوشحال تر بودم. تو زندگی پرنس رو نجات دادی برو و اینو ازش بخواه."

"I'm not going to ask for a cottage! If I asked for a cottage, the fish would be angry." But in the end, the fisherman was more afraid of his wife's anger.

When he got to the sea, it was all green and yellow.

"من برای درخواست کلبه نمیرم! اگر کلبه بخوام، ماهی عصبانی میشه." اما در آخر، ماهی گیر از عصبانیت زنش بیشتر میترسید. وقتی به طرف دریا رفت، رنگش سبز و زرد بود.

"My wife wishes we had a cottage," said the fisherman. "Just go on back," said the fish. "She already has it."

When he returned home, the fisherman found his wife sitting outside a lovely little cottage. The kitchen was filled with food and all types of cooking **utensils**.

"همسرم ارزو داره یه کلبه داشتیم" ماهی گیر گفت. "فقط برگرد" ماهی گفت. "همین الانم دارتش" وقتی به خانه بازگشت، ماهی گیر همسرش را نشسته در بیرون یک کلبه کوچک دوست داشتنی دید. آشپزخانه با غذا و انواع مدل وسایل آشپزی پر شده بود.

Outside was a little garden with vegetables, fruit trees, hens, and ducks. Things were fine for a week or two. Then the wife said, "This cottage is much too crowded. I wish we lived in a bigger house. If we lived in a big stone **castle**, I would be much happier. Go and ask for it."

بیرون یک باغچه کوچک از سبزیجات، درخت های میوه، مرغ ها و اردک ها بود. اوضاع برای یک الی دو هفته خوب بود. سپس زن گفت "کلبه زیادی شلوغه. آرزو میکنم توی یه خونه بزرگتر زندگی میکردیم. اگر توی یه قصر بزرگ سنگی زندگی میکردیم، من خیلی خوشحال تر بودم. برو و اینو از ماهی بخواه."

The fisherman didn't want to go, but he did. When he got to the sea, it was dark blue and gray. "My wife wishes we lived in a big stone castle," he said to the fish.

ماهی گیر با وجود مخالفتش، رفت. وقتی به دریا رسید، رنگش ابی تیره و خاکستری بود. "همسرم ارزو داره توی یه قصر بزرگ سنگی زندگی میکردیم." به ماهی گفت.

"Just go on back. She's standing in front of the door," said the fish. When he returned home, the fisherman found his wife on the steps of a great big stone castle. The inside was filled with beautiful gold **furniture, chandeliers**, and carpets, and there were servants everywhere.

"فقط برگرد. جلوی در ورودی ایستاده" ماهی گفت. وقتی به خانه بازگشت، ماهی گیر زنش را روی پله های قصر سنگی عظیمی دید. داخل با مبلمان طلا، چلچلراغ ها و فرش ها پر شده بود و همه جا خدمتکار وجود داشت.

The next morning the wife woke up and said, "I wish I were King of all this land."

"What would you do if you were King?" asked her husband.

"If I were King, I would own all this land. Go on back and ask the fish for it."

صبح روز بعد زن بیدار شد و گفت "آرزو میکنم پادشاه این سرزمین بودم."

"اگر پادشاه بودی چیکار میکردی؟" همسرش پرسید.

"اگر پادشاه بودم، مالک تمام این سرزمین میشدم. برگرد و اینو از ماهی بخواه."

This time, the sea was all blackish gray, and the water was rough and smelled terrible. "What does she want now?" asked the fish. "She wants to be King," said the **embarrassed** fisherman. "Just go on back. She already is."

اینبار، دریا خاکستری تیره بود و موج های اب خشن و بوی وحشتناکی میداد. "الان چی میخواد؟"
ماهی پرسید. "میخواد پادشاه باشه" ماهی گر خجالت زده گفت
"فقط برگرد، همین الانم هست."

When the fisherman returned home, he found an **enormous palace**. Everything inside was made of **marble** and pure gold, and it was **surrounded** by soldiers with **drums** and **trumpets**.

وقتی ماهی گیر به خانه بازگشت، یک کاخ عظیم را یافت. همه چیزهای داخل از مرمر و طلای خالص ساخته شده بودند و توسط سربازی هایی با طبل و شیپور احاطه شده بود.

His wife seated on a throne, and he said to her, "How nice for you that you are King. Now we won't need to wish for anything else." But his wife was not satisfied. "If I were Emperor, I would be much happier," she said.

همسرش روی تخت پادشاهی نشسته بود و او به همسرش گفت "چه خوب که شاه هستی. الان دیگه لازم نیست چیزی بخوایم." ولی همسرش راضی نبود. "اگر امپراتور بودم، خیلی خوشحال تر میبودم." گفت.

"I am King and I command you to go back and ask the fish to make me Emperor." **Reluctantly**, the fisherman went back to the fish, and again the wish was granted. Next, his wife wanted to be Pope, and that wish, too, was granted. "Wife, now be satisfied," said the fisherman. "You're **Pope**. You can't be anything more."

"من شاهم و بهت دستور میدم برگردی و از ماهی بخوای منو امپراتور کنه" بابی میلی، ماهی گیر پیش ماهی برگشت و دوباره، آرزو برآورده شد. سپس زنش میخواست پاپ باشد و آن خواسته نیز برآورده شد. "زن، الان دیگه راضی باش" ماهیگیر گفت. "تو پاپ هستی. دیگه بیشتر از این نمیتونی باشی"

The wife, however, wasn't convinced. She kept thinking and thinking about what more she could be. "I wish I were like the Lord of the universe," she finally said. "If I were like the Lord, I could make the sun rise and set. Then I would be much happier. Go right now and tell the fish that I want to be like the Lord."

هرچند زن قانع نشده بود. راجب اینکه چه چیز بیشتری میتواند باشد به فکر کردن ادامه داد. "آرزو میکنم پروردگار کل جهان بودم" بالاخره گفت. "اگر مثل پروردگار بودم، میتونستم کاری کنم خورشید طلوع و غروب کنه. بعد، خیلی خوشحال تر میبودم. همین الان برو و به ماهی بگو میخوام مثل پروردگار باشم"

"Oh, no," said the fisherman. "The fish can't do that. If I were you, I wouldn't ask for anything else." But the wife got so furious that the poor fisherman ran back to the fish.

"اوه، نه." ماهیگیر گفت. "ماهی نمیتونه اینکارو بکنه. اگر من جای تو بودم، چیز دیگه ای درخواست نمیکردم." اما زن جوری عصبانی شد که ماهیگیر بیچاره بطرف ماهی بازگشت.

There was a terrible storm, and the sea was **pitch black** with waves as high as mountains. "Well, what does she want now?" asked the fish.

"She wishes she were like the Lord of the universe," said the fisherman.

دریا کاملاً سیاه با موج‌هایی به بلندی کوه‌ها و طوفانی وحشتناک وجود داشت. "خب، الان دیگه چی میخواد؟" ماهی پرسید. "ارزو داره مثل پروردگار جهان میبود" ماهی گیر گفت.

"Just go on back. She's in the pigsty again."

And they are still sitting there today.

"فقط برگرد. دوباره توی خوک دونی نشسته"

و(تا) امروز هنوزم همونجا نشستن.

New word: English explanation / معنی فارسی

Fisherman: a person who catches fish either as a sport or as a means of income/
ماهی گیر، کرجی ماهیگیری، صیاد ماهی

Pigsty: a pen or enclosure for a pig or pigs/ خوک دانی

Identity: the unique and entire set of characteristics that make up what a person or thing is known or considered to be/ شخصیت، شناسایی، عینیت، اصلیت، هویت

Enchanted: placed under a spell; bewitched. Filled with delight; charmed/ سحر
کردن، جادو کردن، مسحور شدن، فریفتن

Cottage: a small or modest detached home, usu. for one family/ کلبه، خانه روستایی

Utensils: a tool, container, or other article, especially for household use/
وسایل پخت و پز

Castle: a large, fortified residence of nobles in feudal times, sited to dominate the surrounding countryside/ دژ، قلعه، قصر، رخ

Furniture: movable objects such as chairs, tables and beds with which a living space is equipped/ اسباب، مبل، وسایل، اثاثه، اثای خانه

Chandeliers: a large, decorative hanging light with branches for several light bulbs or candles/ لوستر، چلیچراغ

Embarrassed: experiencing, expressing, or marked by feelings of shame, painful self-consciousness, or unease/ خجل، خجالتی، خجالت کش، شرمسار شدن

Enormous: extremely large in size, quantity, or extent; huge; immense/ بزرگ، عظیم، عظیم الجثه

Palace: the official residence of royalty or other persons of high rank or authority/ کوشک، کاخ، قصر

Marble: a metamorphic form of limestone, found in many colors that can be cut and polished to a hard, shiny surface/ مہرہ، تیلہ بازی، تیلہ، سنگ مرمر

Surrounded: be all round (someone or something)/ احاطہ شدن

Drum: a percussion instrument sounded by being struck with sticks or the hands,

typically cylindrical, barrel-shaped, or bowl-shaped, with a taut membrane over one or both ends/ چلیک، ظرف استوانه شکل، ضرب، طبل، دهل

Trumpet: a brass wind instrument with three valves atop a looped tube that ends in a flared bell, which produces bright, strong, often piercing tones/ شیپور، بوق

شیپورچی

Reluctantly: in an unwilling and hesitant way/ از روی بی میلی، برخلاف میل

Pope: (often cap.) the bishop of Rome, head of the Roman Catholic Church/ پاپ

خلیفه اعظم

Pitch black: completely dark/ قیرگون، خیلی سیاه

New Word	Synonym	Antonym
Identity	Individuality, personhood	
Castle	donjon, manor	
Embarrassed	ashamed, blushing	at ease, comfortable, proud
Enormous	colossal, gargantuan, gigantic, huge	diminutive, tiny
Palace	castle	